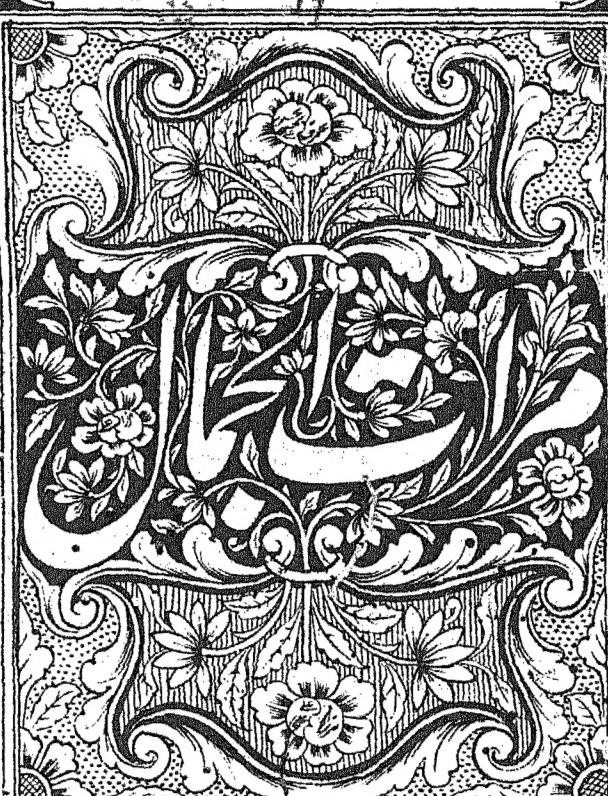


Handwritten notes in Urdu script at the top of the page, including the phrase "بسم الله الرحمن الرحيم" (Bismillah).

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَمِنْ تَوْفِيقِ اللَّهِ يُفْلِحُ
74



مطبع المصطفیٰ علی مصطفیٰ طبع
الکتاب المصطفیٰ علی مصطفیٰ طبع



University Library,
Aligarh.
SUBHANULLAH COLLECTION.

۱۳۹۹
ب ۱۱
۱۳۵۱

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13451

CHECKED 1996-07

بسم الله الرحمن الرحيم

پیرایه زیبای سپر پای سعادت ستایش حسن طراز نیست که معشوقان سرایان را سرایای
دلبری پوشانید تا عاشقان به سر و سامان سر بسامان آسایشی بی پایان بخشید
یارای خوش بخت بیانی نباشد جمال بیرون نیست که محبوبان سر تا سر تا سر بلبندون خرداموز آید
تا دلدادگان بی سرو و پا از سرخوردگی بی پایان سرازیر بمانند محو که به تصویر صورت نگین بی پایان
نکارستان جمال آنان به ابتخار دل کافران عشق فرو رفته و منور گوی به نور شمع رخسار خوش بختان
شبستان لعل شان در امشده جان بر دانه و شان شوق نموده از گل نازک ناز و زناکت
از گلین قد نازک نیست خاک در دل بلبل صفتیان ^{چهارم} جلاند و از دود چکان برف و کاکل که بر آتش معشوقان
خار و یان است شرابی و در داغ شود از دگلان افشاند آشتیهای ناکارین و بیستان را چون شانه
مرجان بدریا خون خونین بلان فرو برده و نگاههای جادو چشمان را بسعان قد راند از آن فرشتان
ستیه سپیده نگارین بفرافکن کرده ^{چهارم} لعل بستان را از و نشینی عطا و شوق
از ویت پرستی و واد هم او حسن بر کرد گل پرین که سوز دانه عشق و بن چرخ چشم بران

بسم الله الرحمن الرحيم
پیرایه زیبای سپر پای سعادت ستایش حسن طراز نیست که معشوقان سرایان را سرایای
دلبری پوشانید تا عاشقان به سر و سامان سر بسامان آسایشی بی پایان بخشید
یارای خوش بخت بیانی نباشد جمال بیرون نیست که محبوبان سر تا سر تا سر بلبندون خرداموز آید
تا دلدادگان بی سرو و پا از سرخوردگی بی پایان سرازیر بمانند محو که به تصویر صورت نگین بی پایان
نکارستان جمال آنان به ابتخار دل کافران عشق فرو رفته و منور گوی به نور شمع رخسار خوش بختان
شبستان لعل شان در امشده جان بر دانه و شان شوق نموده از گل نازک ناز و زناکت
از گلین قد نازک نیست خاک در دل بلبل صفتیان جلاند و از دود چکان برف و کاکل که بر آتش معشوقان
خار و یان است شرابی و در داغ شود از دگلان افشاند آشتیهای ناکارین و بیستان را چون شانه
مرجان بدریا خون خونین بلان فرو برده و نگاههای جادو چشمان را بسعان قد راند از آن فرشتان
ستیه سپیده نگارین بفرافکن کرده لعل بستان را از و نشینی عطا و شوق
از ویت پرستی و واد هم او حسن بر کرد گل پرین که سوز دانه عشق و بن چرخ چشم بران

CHECKED 1996-07

بدار نیکیان نه برایش سپند دل از وی طیان به لب لعل دل از خندان کند که چاک چاک را بکشدان
 کند و صلووات را کیات نذر جلیل با کمالی که جهاش با کمال و قسمل و تحیات طیبات نیاز کامل
 جمالی که کمال جهاش کامل ویش کعبه رب جلیل است علف سیاه گیسو پیر حال جهاش
 خلیل است بیان شور انگیز آقا آفتاب عینه مقال رخ فرخش که شوق القادوس نشین گل گونه
 نسبت کند که بوی بوی یافته شوق دوست و گیسوی خوشبویش که شب تجلی از و سیاه زده بشک
 چسان تشبیه و تمثیل در خطا و اینست که شماعی قضای شمع جمال خورشید شاتش در لکن است
 روشن گردانید که طالع از غایت شوق پروانه وار در دهرش گردیدند حشرین خیمه نام مجمل
 اینجاست که در کجایان قدسیان پروانه دوست و تالقاش از دل تصویر صورت محسنی
 همصورتش بر ورق امکان کشید پا کان از نهایت حیرت بزرگ نقش دیوار بمقام بهوش
 رسیدند که **اسمه** نمیدانم که بر لوح اینچ نقش است که خود نقاش او دیوانه است
 آل اظهارش و از ده برج فلک جمال اصحاب کبارش چار عنصر وجود کمال نورش چراغ طورق
 چراغ طور پر وانه آن نور صبا رخ بخدا که آفرید ترا در رفت از نورش چو دید ترا در ظهورش
اسمه که در دل ظهور در مسو فی ظاهر تر از نوریم او ناظر بر او منظور محمدی علی خان
 بیت بو زفات شرفش اینسان از وی صورت حق شد نمایان چا اما بعد از که ریاضه
 کلام تکلیف کلامان که میرفتی ثابت علی خان که هر چند اساسش بر طبق طبقات خاک با بر وکیل
اسمه که بر لوحش **اسمه** کی با قرا نقش آن سنگری به دوم آفتاب
 و میو مشرقی چه عجب که آن خاک و زگره دو خاکساریش لغت مشهور بزرگه سنجان قابلیت
 نشان و مخدوران محسین معروف و مشکوف می نماید که درین زمان از سر دهر غنی زور کار
 گرد **اسمه** بر اندوی عجبی بود که از علم را اگر هی بر زبان نینقاد که بناخن تیری طبع
 برکشاید از سیه و زری دست نداده که بروشنی آفتاب معانی سپید ویش رو نماید
 رنگین کلامانیکه سخن برینشان برنگ از عنوان با نقطه انتخاب همکار است چون لاله بوستان

لاله بوستان و انشاید و در طبع
 بر کسی نگاه دارند و پس تو
 مردم فرومایه از جای بردار
 که نیست بردار که در تو کم
 او از آن کند شد و اینست که از تو کم
 و اینست که از تو کم

سخنی زمانه پارسنگ اند و تازه بیانی که بیان تازه شان مانند گل بطراوت معنی آید است عجب
بیتنگ گیری زمان و لنگ اند پس درین زمان که هنگامه نافرمانی گرم است بکدام توقع سخن گوشت
و درین روزگار که باز سخن فهمی سست بچه امید گوهران سفت چندی اگر حرفی زبان خامیرد و اگر سخن
زیب رقی میشود عیب بنیان چون قلم زبان حرف گیری را از می نمایند و نکته چندان باب شوند دست بر در
میکشایند خوشید چراغ نشود که با وجود آنکه مطلع بلند نور بر ورق صبح نکاشته شعاع نکشت اعراض
بروی بند و ماه چنان بخود نکاهد که با وصف اینکه مصرعه روشن ملال بسواد شنبشته از خنده و خند
نمای انجم غیر در خاک نشینی در ایجا است که محسن رنگین بجه مرجش را خبر داری نیست و سینه چاک نیست
سست که فردی بختائی و آنکه گوهرش را طلق گاری نه آجا هر شناس نکات رنگین گوهر سنج سخن صفا
اگر چنانچه سخن خسته منطق سخندان بیانی بگوشت بیان معنی انبیا و معانی بن روشن
چراغ روشن کاشانه سخنوری بر آفتاب شهاب ثاقب آسمان جوی بروری عالیقدر قدر دان برادر برادر
محمد جوی علی خان سلمه از همان که منبع دقیقه فهمی قدر دانی است مجمع نکته رسمی تازه بیانی اگر با و بهای طبر
گلشن می دوزد و صیف صبر قلمش دم میزند و اگر خاک چمن سبز بر آب می آرد و تعریف سواد و شکر
ایام کند آب خط موج در وصف و آوازی طبعش عبارت و آوازی می نگارد و آوازش بسوی بند
در شنای گسی زبانش مصرعه جسته زبانه بجزیری آرد شش گوار تر از شکر می آید و لعل دیگران
و صفای عاریش خوشتر از رنگینی مسجع این و آن لعل است سخن فهمی سخن سنجی سخنان سخن
قدر از فهمیدن او به نام چشم جادو چنان از زلفش تعلیم سحر آفرینی یافته با وجود صبر و خرد و شکر
و تازلف مشکبویان بشهرت بخشش شعر خود در یافته با وصف پریشانی با جمیع موبتوا طعنه
معامله که نه خال تبار است بهر حال و طبعش و است در روزی برستی فکر و جمعیت خیال این است
خبرش نال مخاطب گردیدند و گیسوی عروس بیانی البشانه زبان بدنیسان آرا میسرخشیدند که
اگر تو صیف سراپای خوبان از استادان سحر بیان بعضی نظم و بعضی به شکر عاید شد لیکن
معیشوقه نه آید که سرابش زرد و گوهر نظم و شکر و آراسته باشد و هر مظهر آید و نسبت

نسب آنست که بمشاعلی طبع تو شهادتین طرز جلوه گری نماید و بالغ نظر آن دال از دست برآید
 بآب این خطای مانند نونهال بر خویش بالیدم و بهوای این کلام چون غنچه در پوست نگنجیدم
 بیت در گنج معانی را گشادم زبان تامل معنی غوطه دادم قلم دست دراز نمود که نقد
 این آرزو بگفت او آید و صفی دامن پهن کرد که گوهر این مراد در میانش جانماید الغرض را اول فقر
 در صف هر عضو یک شعر خود دخل ساختم تا شجر فی پسندیده و غازه روی این عبارت سنجیده
 شود و در آخر آنهم همین عایت مرعی دوشتم که آخر ابا و لستی نام و بطی مالا کلام بود در عرصه
 این آینه خوبی را جلاد دادم و بهین خیال مرآت الجمال نامش دادم تا به آخرش میگویند آینه
 خضار و کاشاند و بدین آینه بآینه ظهور جلوه نداشت **قطعه** که از آنم زبانی میزد روی محبت که کاتب
 بردی بر خیالش و مرآت الجمال مدسمی به که وصف بمشالی شد مناشش بود و هر لفظ و نحوین
 که به راز ترک میگرد و دلالتش بر دلال زلف عشاق معنی و عذار صفی خط و خاش و چو
 مرآت الجمالش نام کردم بود **مرآت خوب** اعداد ساش و امید که هر که بسیر این حسن آباد
 که اندک و نامور را به عای خیر یاد کن **قصیدت** قد تعریف قد آن باز پرورد قلم می یار شاخ صنوبر
 قد که اندک از آن قد کشیده سرو کشتن بر ماند و جیرت گردیده عاشقی که جلوه ستان این معانی کرد
 پیشش ساق خرمی گردید و بسید لیک دام و حشیانه اش بنظر آورد دل حیاتش بنگ هو ازو
 رسید شاخ گل را به عشقش اغیار برین و عمو صبح را بشوقش چاک در برین **قصیدت** که
 و بشین جانست تیر که جلوه و زخوین دانست از خرمش ظهور معنی آن دلزله النساء
 قیامت بر پا و آرایش بوقوع قامت القیامة **شعر** که و ما عجب کلبه بنی است
 که گل شاخش خورشید جهان تاب است و طر فغلی است که تیر کی سایه اش نور مهابت
 است **قصیده** بود قدش الف در دست خیزی به پیشش شاخ گل در سینه
 ریزی **صفی** که سوره **اوستا** چو آمد وصف گیسوین تحریر به بجا خاسته
 بر سطر زنجیر زلف عمرین ابر بهار است که بر سر چمن سپید سائبان زده و صفی و ابروین

لایحه دیده و وصف ابرو و لایحه نوشته بود صف ابروی شمشیر در دست
فتم باتیری شمشیر پرست و تیغ دوم ابروی خمدار جوهرش مومو از موها کار
پدر و دختر زیباترین نون نفی شکیبائی کلید گنجینه حسن است که قفل دلهای سرشته اند و میکشند
و گمان دست ناز است که رشته جان در پیش مهیا مینماید بلال عید است بر او چو بخت بلند کرده
جدیدت برسان عشق کشیده شاخ نخل حسن است از باران زکات سرگون محراب عبادت عشق است
از جبهه جبین دلهای مشهور بر که بر و نظر کرده چون بلال و کاستن او و که یکبار بر و چشمش ده شیشه شربت
بالای طاق نهاده **لرسته** ابرویش بچوبی جفت هم طاق و از دول باخته جانها عشاق
وصف مژگان لرسته قلم که وصف مژگانش کند سر پرند و آب
دوات از آب خنجر و مژگانش تابناک اندازی دست برآورده سینه بار از رویش و نقشش در
بر تیغ زنی کف کشاده عشاق اسریش در سر جاگرین از کوشش چه خار پاکه ناخوشی دل خونین مژگان
نمکته و از تیریش چه دشنه با که بر گلوئی جان سر با خطکان نگه شسته شمشیری است که نیکس
عربانی است و خنجر است که آتش خنجرگانی تماشایان بشویش ملک بر هم نمیزند و نظار گیان
بشور و گرم نمیکند خنجر باز آید که بر صحنه دل مراد است و عشق حسن غارتگر است که کشور
سبحان از و سحر است سینه دل او گان میدان نیره بازی او ست و پهلوی عاشقان نشان تیر انداز
او عاشقان را آنقدر خار در پیشکشته که خار از تربت شان درو میدان است و شتاقان را چندان
بیشتر جگر زده که خون از کفن شان در چکین **لرسته** زده نوک مژه خنجر پر دل
دل عالم از و گردید بسمل **وصف چشم لرسته** خنجر حریف چشم جادو و همی پیر دوا
از چشم آمو به بشوخی آن چشم صفا و آمو چشم با من صحرای پوشیده بر نیم خوابی آن برگس فتنه عباد
عهد دیده بر پشت با و زده از **لرسته** سرش شسته و رقی لاله که برسته و از آب پیدایش بر
صفای لولوی لاله عباد است می کشیده تاسیامی زده جهانی سیه و زنگار شده
از شراب سستیش گناه خراب و از گرمی لظزش دلهای کباب هنوز تیغ کرسته

[illegible]

وصف بازو و رتبه

شده و ده چه بازو که بنور خویش قلم بر کشیده و از قوت حشمت ملک دل مسخر گردیده و
شهبازانند که با وجود بی بر بصیرت صغیره دل باز و کشاوه دوستی گیرند که با وصف اکتاف عشق را
خاک مالیه داده تماشا حشمت دیده سامان صفای گرد میکنند و در حرکت عشقش دل سپردند و لعل
ای در خاک غلطانیده^{۱۱}
چه بازو و عتضا و لبرها بدرگ جان رشته تصویر آفریده **وصف ساعد و رتبه**

بتوصیف صفای برد و ساعد صفای باشد کلام من ساعد ساعدهش های بخار موج خضر صفای
است که از آیه ناما ابد عشقش شناست شمع بید و بجلی خانه ضیاست که از ذره تا خورشید بر و
بتلاست کوئی چمن بریای قدرت یاسمین جان را دوست بسته باشد تا خج طوبی بشجر حسن پیوسته شاخ
گل را به پیش از گفتش سر سجده بر زمین و برگ سمن البغیرت صفایش عرق نینم بر چین بلور بر چند خود
تراشته تب سبکی رنگش فی آرد و سیم هر چند بر تشنه نینم پیش صفای نسیم که ندارد **وصف رتبه**

چه ساعد و رتبه کلهای خویجه همان در آئین شامی ز طوبی **وصف دست و رتبه**
و وصف دست نگین شناسد بدست من سلم شاخ حنا شده سبحان الله و سبک از مخزن

حشمتش دلهار انقودان بدست افتاده و از دست عشقش خلقی را دوست بر سر زدن دست
خط خون عاشقان لب به شعله نوشته این دست خوابست دست که در بهوش جهان بی خیال
زند ز رشت آتش برست خطوط صغیر کفش سر مشق فرکان جور عین و از بهار کار شری دل
بر می پو انگلی گزین نه اکت بدرجه که اگر برگ گل دست بدامن بر ابریش زند دست صبا بطایفه
ز شمس سرخ کند صفای رتبه که اگر ورق نقره دعوی بهمتش سازد کوره آتش در عذاب

بارش اندازد **وصف رتبه** زنده و تش طپانچه بر رخ دل و شود دل ازین بروداغ حاصل
وصف انگشت رتبه بجزون وصف نگشت خانست بدست سلم با شاخ

بر جانست نه دست نه می اصابع حسن منافع که نیز اکت انگشت نما گردیده انگشت نیل بر خاها
شیده و خجمر جان و زبانه خای اوست و دل شمع که انداخته ضیاء او بر بند شمع بگفت بادی که از بند و هر

مجلس تصنیف
لفظ اکر
در بیان
غنیس

طر و سبب بی آسبب انار بیدانه است که از شکلی سر و کشیده و عجب آفتاب بکسوف آید
 است که از هیچ آتشی بر خور شده **لرسته** پستان بر بر کشیدن بیاب و به پیشانی بر می آید
وصف شکم لرسته مگر و صف شکم در خاطر افتاد که از بطن کلام من صفا را
 ز بی شکم دست قضا می و شیر و خمیرش بر غنچه و قد رناب یا قوت با رنگ هر تن غنچه آید
 و خمیرش بکریا بسمن کل در جوش از جادوی حسنش آید آتش بر آغوش بر جریع لعل گوهر است
 که شاه حسن را ن آرمیده و بطن مقلوب اسیم ز رست که جو صفا بر سوزیده است و حسن الف خط موی
 و هماره دانه نان برین لعل سیب کشید زبان کعب نشینان عشق را بحر فاه گوید اگر دانه هتای جادوی است
 که کتان صبر عشاق پاره کرد و صیاد و هند است که دام باالی بصید دلهای گشته **لرسته** شکم شکم
 صفا چه گر بیان چاک کرد از پنجه مهر و **وصف ناف لرسته** بی نخر و حرف
 ناف آن یار و دوات از چشم خوبانست در کار به هر که وصف نافش شنید گر بیان تا ناف دید و هر که
 ندویش در نقطه دانه حیرت کرد و حلقه ناست بر ورق سیم قوم که بشوق میانه اش های یا قوت
 دید که شاد و غنچه تصویرست بر غنچه یا سمن مقلوب که از نافش بر کشش غنچه کشش سر کون فدا
 چشمنی است که بی مروت و رست پید که اعجاز حسن در نظر است گردانیت که و آب که می آید
 بگرید که سحر جاش عیانست **لرسته** بر سیم شکم نافش میو پست که چشم عشق جوش شکم در
وصف کمر لرسته تعریف که خامه که سبب به تبارکی چو مهر نقطه میو پست
 ز بی کمر زاکت از که تار زلف خوبان از شک زاکمیش به پنجه شانه مهره خراشی میکند و گد گد
 جهان از غیرت با کیش خود را مانند خن در آتش سحر نیزند با وجود آنکه در پرده خفاست به در
 اهل سود است هر که بدیده خیال صورتش دید بکمال حیرت از میان کم گردید و هر که بکوشش
 هوشش قهر نفسش شقید نهایت شوق میو بر نو و چسبید از چشش تاب لبا در چ و با ترش
 ترش تبه جانها صحنه صحنه است چون روح بی نشان و عجب جو و دست با عدم توان
 و عشق عین غنچه شش سیم است موی که چشم خیا است نگاه بدیده فرض محالی است

این کلام از
 قلم سید
 در بیان
 صفت
 لری
 و
 در بیان
 صفت
 لری
 و
 در بیان
 صفت
 لری

وصف زانو لرقمه جو حرف انوش مسطور گردیده دو اثر کاسته بود که
 زنی جام جهان نما که جهان چرخ را بر عیان نیست و خوشا بچرخ با صفا که صورت حسن ان نمایان
 عاشقان ازین آینه صفا آیین بصفتی ناله و آه و ساز و دماغ جان مشتاقان ازین ایام
 شوق نهم از دیده چون نگس بر زانوی تفکرت که چنانک شایسته بهار زیبا و شاد و دل
 تخریبست که چنانکه با صفا شین سر دعوی بجا خود و درود سدا غرق آب بشیرا بهشتی بران
 لبر ز شیر صفا لرقمه زانو زانوش آینه حیران است از دست و زری نچندان است
لرقمه جو حرف ساقی در تحریر آید قلم اشباح نشینم باید زبانی با صفا طاق
 در پرده جسد پوشیده بایستیم از خار خارش سر اباداغ گردیده بن در قناتست از
 زینت است از نقره لطافت آینه زانو را دست بلورست چمن گلسترته زینت
 فانوش در است و جلوه فروغش از بیرون پرتو گن است همانا گلچین قدرت از کاشن
 این گلسترته نازک است بر آورده و همانا شاعی قصا از کاخانه صبح کاخو صفا نشا به
 شمع سید و صفت کرده لرقمه ساقی نازک و شاخ سر و پا که دلبها گرفتار شین در
لرقمه گارین قلم از وصف پیش حنا کاغذ از حرف حنائیش زبانی بیک
 گل گندار و از مریج رنگینی بخار و بهار درین آرزو دلخوش شده که مانند جناب گرفت رنگینش
 بصورت حلقه برآمده که بجای گوی در انگشت سیمینش جا کند بهر بازون عاشقان از
 و چنانست آن رنگ حسن بظهور رسانیده از فندقی آتشینش تکه دلبها کباب از
 دید با بختش ز آب تاب پیشش رونق نفل و کوهر برهم جو شیده و از سفیدی و سر
 بیکه یکدیده لرقمه دوا پیش مانی بجز زاکت در روان بر موی جوش لطافت
 الحمد لله و البته که نسخ بمرآت ابحال در زمان خجسته و او ان فرخنده یعنی باید
 ۱۲۴ هجری در مطبع مصطفائی واقع بیت السلطنت که هنوز محله محمود
 با تمام محمد مصطفی خان لید حاجی محمد دشن خان مرحوم را بطبع در کشید

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است



این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

University Library
 Tehran



CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ (۵)
ب ۱۱۴ ACC. NO. ۱۳۲۵۱
AUTHOR باقر علی خان
TITLE

NOT TO BE
PERSIAN SE

THE BOOK

(۵)
Acc. No. ۱۳۲۵۱
Class No. ۸۹۱۵۵۱ Book No. ب ۱۱۴
Author
Title سرات الجبال

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Da
NOT TO BE ISSUED PERSIAN SECTION			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

